

چند حرف در باره ی شناخت

شناخت جهان

قدرت دانش بی شک عظیم است. انسان که مسلح به دانش باشد شکست ناپذیر است.

آیا دانش خود چیز قابل حصولی است؟ شاید عده ای ایراد بگیرند که این دیگر چه سوالی است؟ اگر ما ندانیم که در جهان چه روی می دهد، دیگر نمی توانیم در آن کار و زندگی کنیم. در صورتی که علم بر چیزی قابل حصول نباشد، نه تنها آثار شگفتی انگیز نبوغ انسانی از نوع قمرهای مصنوعی و موشک های ماه پیما و غیره دور از دسترس خواهد بود، بلکه انجام دادن کوچک ترین و ساده ترین کارها نیز از عهده ی ما خارج می شود.

با این وجود در دنیا کسانی هستند که می گویند انسان نمی تواند عقیده ی درست و حسابی درباره ی جهان کسب کند، به عبارت دیگر، ما نمی توانیم جهان را بشناسیم. بدنیت بدانیست که این فکر از کجا پیدا می شود.

قدیمی ها می گفتند که دانش روشنایی است اما همه روشنایی را دوست ندارند. زیرا که مشاهده ی جهان در نتیجه ی تابش روشنایی عقل انسانی بدین معنی است که چیزهای زیادی در آن جا ببینیم، چیزهای زیادی درباره ی آن بدانیم و خود را برای انجام دادن کارهای زیادی آماده کنیم. خواستاران دوام تاریکی از همین می ترسند. زیرا آن گاه که انسان خود را از تمام قیود اجتماعی، سیاسی و دیگر قیودی که او را به بردگی می کشاند، رها کند و آقای خود شود، نخست از همه تفوق طلبی ها و برده وار زیستن ها را از میان خواهد برداشت.

درست در همین جاست که «کلیسا» سدی می شود میان درخت دانش و انسان که دستش را به سوی آن دراز کرده است. «کلیسا» به صراحت می گوید که رسیدن حتا به آستانه ی دانش واقعی برای ما مردم عادی و گناهکار امکان ندارد. بارها پیش آمده است که موعظه کنند: دانش رمزی عظیم است و کلید آن در دست مردم عادی نیست.

پس «مردم عادی و گناهکار» چه باید بکنند؟ «کلیسا» می گوید: عقل خود را پست و حقیر بشمارند، فقط باور کنند و دعا کنند. این جواب آن هاست. مرگ بر اندیشه و تعقل! مرگ بر دانش و روشنایی! طرز تفکر کلیسایی و اسکولاستیک معنایی جز این ندارد.

آن ها می گویند شناخت واقعی دنیا ممکن نیست و دخالت در چنین کارهایی معصیت دارد. پشتیبان کلیسا در بیان این سخنان عده ای از فیلسوفان ایده آلیست هستند. ایده آلیست ها بر این عقیده هستند که جهان غیر قابل شناخت است. این فیلسوفان را «آگنوستیک» (لادری) می نامند. آگنوستیک کلمه ی یونانی است و دو جزء دارد: «آ» یعنی «هیچ» و «گنوسیس» یعنی دانش. فرد آگنوستیک عقیده دارد که: من نمی دانم که راستی راستی یک واقعیت خارجی در عالم موجود است یا نه که حواس من آن را منعکس کنند یا به تصور در آورند. من اظهار می کنم که راهی برای شناخت این امر وجود ندارد.

برجسته ترین نمایندگان طرز تفکر آگنوستیک هیوم و کانت هستند. کانت معتقد بود که «انسان به معرفت ذوات نمی تواند دست بیابد و باید به بحث در عوارض و حادثات اکتفا نماید.»* وی می گفت که واقعیت اشیای دنیا بر ما نهان است، مثل این که در داخل صدف سر بسته ای باشند. پس ما نمی توانیم به ماهیت تویی آن ها پی ببریم فقط صورت ظاهر آن ها را می توانیم معلوم کنیم.

* - سیر حکمت در اروپا- جلد ۲.

مثلاً انسان قادر نیست بداند که خورشید و دیگر ستارگان از چه مواردی تشکیل یافته و منبع نور و انرژی آن‌ها چیست. در حالی که می‌دانیم که علم خلاف این را ثابت کرده است.

(نگاه کنید به کتاب ساختمان خورشید ترجمه ی فارسی).

آگنوستیک‌ها می‌گویند که ما فقط به وسیله ی اعضای حس (چشم و گوش و...) با اشیاء تماس می‌گیریم و اعضای حس ما را گول می‌زنند و خطا می‌کنند. مثلاً اگر مدادی را توی آب فرو کنیم، آن را خمیده خواهیم دید در حالی که واقعیت غیر از این است. پس ما نمی‌توانیم آن‌چه را که اعضای حس به ما می‌گویند باور کنیم و واقعیت بدانیم.

آیا راستی چنین است؟

آدم که به حرف آگنوستیک‌ها گوش می‌کند شاید پیش خود بگوید که آدمی فقط باید عاجزانه بنشیند و به اشیای دور و برش خیره شود. اما انسان تنها تماشاچی طبیعت نیست. او موجودی خلاق و فعال است. با کار و کوشش و فعالیت‌های عملی است که به قطعیت و واقعیت دریافت‌های اعضای حس خود ایمان آورده است و می‌تواند به جوهر و کنه اشیاء نفوذ کند و با مطالعه و تحقیق به عمق پدیده‌های طبیعی برسد. در مثال بالا کافی است که مداد را از آب در آورد و یقین کند که خمیده نیست.

چنان‌که معلوم شد این، خود زندگی و عمل است که باید تصمیم بگیرد آیا می‌توان جهان را شناخت و به کنه آن پی برد یا نه؟ از طریق کار و فعالیت‌های پرثمر است که انسان به جوهر دنیای دور و بر خود راه پیدا می‌کند و آن را توضیح می‌کند.

پس شناخت دنیا و اشیاء و پدیده‌های آن ممکن است و راهی جزء جستجو و تجربه و مشاهده مداوم ندارد. به عبارت دیگر دانشی که انسان از طریق اعضای حس خود در نتیجه پژوهش‌های خستگی‌ناپذیرش اخذ می‌کند، واقعیت است و می‌تواند بر آن اطمینان کند.

حال این سؤال پیش می آید که شناخت جهان، طبیعت و اجتماع چه گرهی از کار انسان خواهد گشود؟ و چه ضرورتی دارد که قوانین آن ها را بدانیم؟

می گویم طبیعت کور و وحشی است. منظورم این است که هر چه و هر که برایش یکسان است. ملاحظه ی کسی و چیزی را نمی کند. مثلاً زلزله یا آتشفشان آدم های فقیر و ثروتمند و راستکار و بدکار و بادین و بی دین را یکسان کشتار می کند. پدیده های طبیعی آداب و رسوم و اخلاقیات و شرع و عرف و تعلیم و تربیت نمی داند. طبیعت همیشه وحشی است. آتشفشان، سیل و صاعقه و باد و باران امروزه همان قدر وحشی و خراب گر است که در دوران ما قبل تاریخ بود. اسلحه ی طبیعت وقتی خنثی می شود که شناخته شود.

خیال نکنیم که طبیعت هرج و مرج طلب است و پدیده های طبیعی تابع هیچ نظم و قانونی نیستند و بنیان شان بر تصادف است. کوچک ترین پدیده ی طبیعی (و اضافه کنیم پدیده ی اجتماعی) تابع علت و قانون و تحت نظام معین و تغییر ناپذیری است. این، قانون و خاصیت آب است که در شرایط معینی در صد درجه حرارت بجوشد و در صفر درجه یخ ببندد. از روزی که در دوران های قدیم باران های سیل آسا فرو ریخت و پستی های زمین بی انسان را پر کرد تا امروز که دانه های باران روی آسمان خراش ها و هزاران محصول شگفتی انگیز دست انسان می بارد، همیشه تراکم بخار آب در ارتفاعات سرد جو زمین تولید باران کرده است. این، قانون بی استثنایی است.

پدیده های طبیعی از جوشش یک چشمه ی کوچک گرفته تا تجزیه ی مواد رادیوآکتیو و فعل و انفعالات و ترکیبات پیچیده ی آلی و تکامل جانداران و نیروی جاذبه ی سیارات غول پیکر و اعمال حیرت انگیز بدن حیوان ها جبراً تابع قانون بی گذشت و خاص خود هستند. تمام رشته های مختلف علم همین را تأیید می کنند از شیمی و فیزیک گرفته تا زیست شناسی و نجوم و علوم اجتماعی و دانش های نو

مثلاً کوسموگنی (رشته ای در ستاره شناسی که توجهش درباره تحول اجرام سماوی و منظومه های شمسی و در مسائل مربوط به حرکت ماده ی تشکیل دهنده ی ستارگان است).*

البته قوانین طبیعی مستقل از بشر و بی اراده او حکم می رانند. در این جا ممکن است این نتیجه ی غلط را پیش خود بگیریم که: پس انسان همیشه اسیر و مجبور قوانین طبیعت است. اما بی فاصله باید افزود که انسان تا وقتی اسیر و مجبور است که قوانین طبیعت را نشناخته و به قلمرو عمل آن ها پی نبرده است.

مثالی می زنم:

انسان های اولیه سخت نادان بودند. می توان گفت که تقریباً هیچ یک قوانین طبیعت را نشناخته بودند. بنابراین دائماً در رنج بودند. سرمای ناگهانی (البته به گمان آن ها ناگهانی) می آمد و آن ها یخ می کردند. گرمای ناگهانی می آمد و گرما زده شان می کرد. و خیلی بلاهای ناگهانی (!) دیگر گویی که از خاک یا آسمان سر می رسید و لحظه ای آرام شان نمی گذاشت. بعدها انسان متوجه شد که سرما و گرما به تناوب در اوقات معینی از سال می آید و هیچ هم ناگهانی نیست و قانون خاصی دارد. با شناخته شدن قانون تابستان و زمستان انسان توانست به موقع برای خود پناهگاه و پوشاک و غذای مناسبی فراهم کند و بدین ترتیب آن بلای ناگهانی سرما و گرما برای او یک چیز عادی و بی ضرر شد.

مثال دیگر:

نیروی جاذبه زمین جبراً هر چه را به طرف مرکز زمین می کشد: انسان ها با شناختن این قانون و میدان عمل آن و با ایجاد نیروی دیگری در جهت عکس آن، نیروی جاذبه را حثتی می کنند و به پرواز در می آیند.

* - نقل از کتاب «ساختمان خورشید» ص ۱۴۷.

ابجاد روشنایی برق و انواع اختراع ها و پیشرفت های شگرف در ازدیاد محصولات کشاورزی و تولید بیش تر همه ناشی از شناختن قوانین کور طبیعت و به کار گرفتن آن هاست.

هگل فیلسوف معروف آلمان می گفت که «جبر» تا زمانی که مفهوم نشود کور است. می توان بر این سخن افزود که «اختیار» و «آزادی» حقیقی انسان در این است که قوانین حاکم بر طبیعت و اجتماع را بشناسد.

تسلط بر طبیعت از راه شناسایی آن ممکن می شود. شناخت قوانین طبیعت و اجتماع به بشر کمک می کند که آن ها را در فعالیت های عملیش به کار برد و بر آن ها مسلط شود.

وقتی قانونی را با آگاهی به کار می بریم و در مقابله با آن می دانیم که چکاره است و چیز ناشناس و مرموزی ندارد، بر آن غلبه می کنیم و بدین ترتیب به تدریج قضا و قدر را بی اعتبار می کنیم.

انسان هر قدر از قوانین مسلط بر خود که در شاهراه های زندگی و تحولات طبیعی و اجتماعی او را پیش می راند، کم تر آگاه باشد همان مقدار هم در برابر این قوانین ناشناس و کور، عاجز و «مجبور» و اسیر خواهد بود. انسان با پی بردن به این مقررات است که آزادی واقعی به دست می آورد نه با رد و انکارشان.

می توان این قانون ها را دو دسته کرد: قانون های طبیعی و اجتماعی. در این جا مجال آن نیست که از این دو دسته مفصل صحبت شود. فقط به اشاره می گویم که قوانین اجتماعی ناشی از فعالیت های عملی خود انسان هاست اما قوانین طبیعی پیش از پیدایش انسان هم موجود بوده اند. در ضمن رابطه ی بسیار نزدیک این دو دسته قانون را هم نمی توان انکار کرد.

باید دانست که قوانین طبیعت پیش و پس از شناخته شدن یکسان موجودند و یکسان عمل می کنند منتها پس از شناخته شدن به خدمت انسان در می آیند و عمل شان به نفع انسان تمام می شود. مثلاً قبل از آن که نیوتن قانون جاذبه را کشف

کند باز هم اجرام آسمانی خاصیت جذب داشتند اما انسان از آن آگاه نبود و زیان های بسیاری می دید و اکنون که آن را شناخته بهره های فراوان می برد. لازم به تذکر نیست.

شاید درست باشد بگوییم که علم از چیز تازه و ناموجودی سخن نمی گوید. چیزها پیش از ما بوده اند و دانش ما ناشی از آن هاست. ما به وسیله ی علم آن ها و رابطه شان را پیدا می کنیم، کشف می کنیم و به خدمت خود در می آوریم. حتماً می توان پا را فراتر گذاشت و گفت: در عالم اختراع امکان ندارد. مثلاً آیا پیش از ادیسون نیروی الکتریسته و خاصیت تولید روشنایی در این نیرو تحت شرایط خاصی وجود نداشته است؟

هنوز جزء کوچکی از قوانین طبیعت شناخته شده است. علم خستگی ناپذیر و هر روز با سرعت مضاعف در جستجوی قوانین دیگری است. هر قدر که انسان قوانین بیش تری را کشف کند و آن ها را به کار گیرد همان قدر زندگیش مرفه و پر امن و بی ترس و دلهره خواهد بود. رمز بقاء و برتری نوع انسان همین رفتار آگاهانه ی اوست.

البته در این جا منظور آن ناراحتی و ناامنی و ترس و دلهره ای نیست که مربوط به قوانین اجتماعی می شود مثل ترس و دلهره از جنگ و آدم کشی و بمب جاسوسی و خودکامگی ها و استعمار و ورشکستگی و گرسنگی و بیکاری و غیره. در این جا منظور دلهره و ناامنی ناشی از نیروهای طبیعت است.

البته با شناسایی قوانین اجتماعی نیز می توان بر آن گونه ناامنی ها و دلهره ها پایان داد که جای بحثش این جا نیست.

می توان با کشف و شناختن قوانین حاکم بر آن سوی جو زمین و اجرام دیگر آسمانی و ایجاد آمادگی لازم از حد زمین گذشت و قدم در ستارگان دور دست نهاد. هیچ بعید نیست که تمدن هایی صدبار درخشان تر از تمدن زمینی در آن جاها بتوان

یافت. هیچ بعید نیست که در دور دست های آسمان کره ای یافت شود که شرایط کشت مثلاً گندم را خوب دارا باشد. در این صورت چنین ستاره ای که روزگاری منشاء «طالع بد و نحوست و بد اختری» محسوب می شد، مایه ی زندگی و آسایش انسان ها شود.

بد نیست اشاره ای هم به این مسأله شود که انسان با شناختن قوانین و قلمرو عمل شان دست به پیش بینی می زند. مثلاً اکنون دیگر هر بچه ننه ای می داند که آب روی آتش گرم می شود و می جوشد.
این خود می تواند موضوع مقاله ی دیگری شود.

حرف آخر این که:

هدف هر عملی شناختن قوانین حاکم بر قلمرو آن علم است و بعد به کار بردن آن قوانین در فعالیت های عملی زندگی. البته این تعریف همانند علوم طبیعی شامل علوم اجتماعی نیز می شود.

و حرف آخرتر این که:

شناختن قوانین طبیعی و اجتماعی برای بهتر و خوش تر زیستن صد در صد ضروری است.

چنگیز مرآتی
مهدآزادی آدینه
شهریور ۱۳۴۵

منبع: انتشارات روزبهان سال ۱۳۴۲ مجموعه مقاله های صمد بهرنگی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴